

## تاول ۱

من از تعهد شمشیر و قلب بیزارم .  
نه از وقاحت تیغ برهنه‌ی تهمت .  
نه از شماتت نفرت .

که گاهواره‌ی من تلخ تلخ می‌نالید :  
— بخواب فرزندم ،

به پشت پلک تو دشنام قرن لالائی ست .

□

بها نه در رگ من شیشه می‌کشید :  
— نخواب .

زمان بیداری ست .

هنوز بیدارم

هنوز...

## تاول ۲

نگاه کرد و گذشت. بی امید بی غلاف شمشیرش  
امید بی ثمران در ته نگاهش بود. غلاف شمشیرش

پراز دنائت بود. و جیب‌های بزرگش به تاولی می ماند.  
چه گفت؟! : تنه‌ها را که زخمی شده و تشنه و گرسنه  
- هیچ.

و هیچ اش مرا پریشان کرد. و هیچ اش مرا تشنه و گرسنه

چهار جیب بزرگ،  
چهار تاول چرکین  
بدوز بر کفیات،  
تو نیز هیچ بگو!  
به من نگاه مکن.

□ انتظار می‌باشد .  
حریق باد مرا سوخت

سوخت

آبم کرد .

نگاه کن بگذر .

وگر نه این تو و این پهنه‌ی پریشانی .

### تاول ۳

به دخترم گفتم:

— طنین عاشقانه دگر مرده است در رگ در

و تجربه تمامی معیار نیست،

نیست،

که نیست.

ولی تسلائی است

براین مسکن بی رحم اعتیاد مکن

که اعتیاد عبث اعتبار می بخشد

ز اعتبار عبث انحراف می روید

و باز فاجعه تکرار می شود

تکرار...!

□

به دخترم گفتم:

— دری که کوبه ندارد کسی نخواهد کوفت

در انتظار مباش .

دوباره دخترکم گفت : از خواب بزرگ

کیست ؟

کیست ؟

گریست !

□ در آن دورانی که مادر مرا می آغوش می زد

سکوت بود و سکون . در پریشانی

که گفت دخترکم .

هزار دست کوبه‌ی پولادی بزرگ چرا ؟

به در نمی بندی

که نعره هریک

بزرگتر ز تپش های خواهشم باشد ؟

□

صدای در برخاست .

کسی به در می کوفت .

نه با دو دست

که با قلب

با غمش ،

با ...

با ... ! ای همه تعلیمت ز به در می آید

ز به در می آید

ز به در می آید

## تاول ۴

□

بهار موسم گل نیست

بهار فصل جدایی و بارش خون است

بهار بود که روید لاله از دل سنگ

بهار نیست موسم خرمن .

بهار بود که درد مرا درو کردند .

بهار نقطه‌ی آغاز هیچگاه نبود .

بهار نقطه‌ی فرجام بی‌سرانجامی است .

بهار بود که گهواره گور یاران شد .

من از تعهد گهواره‌ها و گورستان

غمین و خونینم

اگرچه می‌دانم

که نیست تجربه هرگز تمامت معیار .

به من نگاه مکن ،

ز لاشه‌ام بگذر .



## چهار تاول چرکین

### چهار جیب بزرگ

بدوز بر کفیات ،

سکوت کن ، بگذر .

وگر نه این تو و این من ،

وگر نه این تو و این مرزهای ویرانی

بهار بود که من ماندم و پریشانی

به من نگاه مکن .

## تاول ۵

به مرگ کیست بگوید  
که:

— زرد جامه‌ی ترس است

سرخ خلعت خون.

سپید رنگ فریب است ای کفن دزدان.

به مرگ کیست بگوید:

— چهار تاول چرکین

بدوز بر کف‌ات.

و شاد باش و خوش بخرام

به گرد گورستان.

□

غریب نیست،

اگر که میخک سرخی ز سنگ گوری رست

که قلب خونینی است.

نه، اعتماد نکن.

که اعتماد عبث...



□  
... آیا من هستم؟

... من در میان شما هستم

... من در میان شما هستم

... من در میان شما هستم

## تاول ۶

سحر کجاست!

سحر کجاست؟

به هوش باش

بوی شن داغ باز می آید.

□

— سحر کجاست؟

ستاره سحری در عقیم ابری سوخت.

مس است و خاکستر

و نیست معجزه‌ای قعر این بلند کبود!

— که بود؟

— هیچ کس، اینجا گذرگه کوری است

— چه گفت؟

— هیچ کسی هیچگاه هیچ نگفت؛

و هیچ‌ها ره زد.

□

—کسی نمی آید؟

در انتظار نبودی وگرنه می آمد

—در انتظار نمادی وگرنه می تابید

ستاره سحری.

مجلس

به مرگ کیست بگوید  
 اتساع چیست  
 که:  
 سوزد چاه می ترس است  
 سرخ چاه است  
 سپید رنگ فریب است ای کفن در دامن که در  
 به مرگ کیست بگوید  
 سبهار قاتل چرکین  
 بدوز بر کن ات متضرع را بیا عیقده را رخ عیب می لشد  
 و بشاد باش و خوش بخرام  
 به کرد گر دستا فربه سبزه زیا رعه رده رعه تفسیه  
 فریب نیست  
 تشنه رخ می زنی اعتیاد است و بیست  
 اگر که میخک سرخی ز سنگ گوری رست  
 که قلب خونین است  
 تشنه و بیست و تشنه و بیست  
 تشنه و بیست و تشنه و بیست  
 تشنه و بیست و تشنه و بیست

## تاول ۷

ترا نمی بخشند

مرا نبخشیدند

ترا نمی بخشم.

ترا که تشویشی

ترا که تردیدی

ترا که پیچ پیچ زیرلبی و رخنه‌ی ذهن.

ترا نمی بخشند

به تهمت دیدن.

به جرم زمزمه کردن

و عشق ورزیدن.

به اتهام شنودن،

و بازگو کردن.

مرا نبخشیدند  
ترا نمی بخشند  
که بی گناهی، و بخشش سزای پاکان نیست.  
بر آستان دنائت بسای پیشانی  
به من نگاه مکن  
وگر نه این تو و آغاز بی سرانجامی.

حریق باد مرا سوخت

سوخت

آبم کرد.

حریق هیچی و پوچی!

حریق بی هدفی تشتهی سراپم کرد.

هنوز می سوزم

هنوز...

□

چهار تاول چرکین

بدوز بر قلبات.

چهار جیب بزرگ

بدوز بر کفیات.

ز لاشه ام بگذر

که من،

ز دودمان منقرض اشک و خون و یخ هستم

چو سنگواره ماموت.

□

اگرچه می دانم

که نیست تجربه هرگز تمامی معیار.

اگرچه می دانی

که از تعهد شمشیر و قلب بیزارم.

اگرچه می دانند

هنوز بیدارم

هنوز...

تغیر به دریا و آب

سکونت در میان کوه و دریا

اگر بخواهم درود التیام و امان بفرم

ایمان به سبب می شود از هر آب و هوای

با تشنگی و عطش و تشنگی از تشنگی

سکونت در میان کوه و دریا

□

سکونت در میان کوه و دریا

مهار کردن نیرو و خلاقیت

□

و آب بود که می رفت

تغیر به دریا و آب

□

سکونت در میان کوه و دریا